



معالمه^۱

فاطمه زهرا نوری مطلق

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم» (علق / ۵)

مفهوم «علم» از همان گروه کلماتی است که هنگام ترجمه از غرب، نتوانسته خود را از قفس فرهنگِ صاحبش برهاند و قدم در ادبیات و فرهنگ این مرزوبوم بگذارد.

فرهنگ ریشه در سنت دارد و فرهنگ ایرانی ریشه‌ای در اسلام؛ هر چند این واقعیت قابل انکار نیست که رابطه‌ی سنت و مذهب در این مرزوبوم، به ظرفیت سنت و پیشینه‌ی ملت ما بازمی‌گردد. دین اسلام با توجه به سنت ما، با رویی گشاده روبرو شد و سرعت نفوذ آن در این مرزوبوم از مهّد آن بیشتر بود. این فرهنگِ ذو بطون، به جان، پذیرای اسلام بود.

در فرهنگ و سنت ایرانی، علم همان «نوری است که خداوند در قلب انسان قرار می‌دهد»، و عالم، همان حکیم و البته مجاهد برای کسب انواع علوم از ریاضی و طب تا نجوم و فلسفه و عرفان و الخ.

از طرفی، فرهنگ ما طی چند قرن اخیر، و با تغییر معادلات جهانی، ارتباطی گسترده با غرب یافته است. یکی از محل‌های شروع ماجرای تبادل فرهنگی^۲ از ارتباط در لایه‌ی ادبیات دو فرهنگ است؛ مثلاً زمانی که واژه‌ی «دانش» در غرب (science)، زمان ورود به فرهنگ ما، به واژه‌ی «علم» ترجمه شد.

پس از انقلاب صنعتی، ساختار دانشگاه در غرب، در جهت تأمین اهداف اقتصادی تغییر کرد. پرورش نیروی انسانی موردنیاز و تخصصی‌شدن علوم نیز در راستای همین هدف بود. هر چند پیش از آن هم بر مبنای تفکر افلاطون ایجاد شده بود که چندوچون آن اکنون موردبحث نیست. مسئله اینجاست که آیا در ایران هم دانشگاه همان کارکرد را پیدا کرد؟ طبق تاریخ، اولین دانشگاه‌ها در ایران از زمان تأسیس، برای آموزش بخشی از علوم «کاربردی» مغرب زمین، به هدف آموزش نیروی متخصص انسانی ایجاد گشت، اما زمانی که پای علوم «بنیادین» و خصوصاً «انسانی» به دانشگاه‌ها باز شد، «علم» هم معنای دیگری یافت.

در فرهنگی که هدف اصلی، رشد و پرورش «انسان» تا رسیدن به مقام کمال است، علم چگونه می‌تواند مقامی نازل در حد تأمین اهداف اقتصادی پیدا کند؟ آیا می‌توان واژه‌ی science را مرادف با «علم» به معنای مطلوب آن در فرهنگ ایرانی دانست؟

مسئله اینجاست که اساساً زمانی که این مفهوم مشخص از «علم» در بنیاد فرهنگ ما نفوذ کند، منفعت اصلی آن را چه کسی برداشت می‌کند؟ اگر ظاهر این ساختمان علمی، تخصصی‌شدن علوم برای تأمین نیروی متخصص انسانی است، تکلیف جامعه با «اندیشه»، «ارزش»، «باور»، «واقعیت» و چارچوب این ساختمان چه می‌شود؟ تغییر فرهنگ یک جامعه، ثمره‌ی اصلی این جریان است، که امروز از لایه‌ی بنیادین به سبک زندگی افراد جامعه نفوذ کرده است.

آلدوس هاکسلی کتابی دارد به نام «بوزینه و ذات»^۳. در این کتاب بوزینه از این منظر در تقابل با انسان قرار دارد که هاکسلی انسانی را که از ذات خود عدول کند، بوزینه می‌داند. او معتقد است «در جهان جدید هدف‌ها بر گزیده‌ی بوزینه‌اند و انسان فقط وسیله است»^۴. راوی صحنه‌های داستان، در بخشی از کتاب چنین می‌گوید: «چیزی که آن را دانش می‌نامیم صرفاً نوع دیگری از جهل است – جهلی که با وسواس بسیار، سازمان یافته و کاملاً علمی است. اما درست به همین علت، هر چه جهل کامل‌تر، پرورش بوزینه‌های شرزه بیشتر!»^۵.

از نظر او در دنیای امروز، بشر برده‌ی مسموخ خویش یعنی بوزینه است و این مسخ به‌این علت واقع شده که نخواستہ است به مقیدات ذات انسانی خویش تسلیم شود.

در زمینه‌ی تخصصی‌شدن علوم هم، دانش «روان‌شناسی» از دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌طور کلی رنگ و بویی دیگر به خود گرفت؛ مانند دیگر علوم انسانی نظیر جامعه‌شناسی، فلسفه و ...

به نظر می‌رسد این علوم تا حدی بنابر سیاست‌های تغییر یافته در غرب، و در خدمت تأمین این سیاست‌ها، تغییر یافتند. اگر تا قبل از ۱۹۷۰ مسئله‌ی هم‌جنس‌گرایی یا به‌طور کلی مسائل جنسی به‌عنوان «اختلال» شمرده می‌شد، از این زمان به بعد با عنوان «انتخاب» و «گزینش»، موجه و مرسوم شد. همچنین نگاهی دقیق‌تر به تغییرات ۵ جلد کتاب مرجع DSM در روان‌شناسی امروز، خط محور و معیار اصلی آن تغییرات را روشن می‌کند.

تأثیر تغییر این نگرش بنیادین، اکنون در سبک زندگی عموم مردم جامعه‌ی ما روشن می‌شود. برای مثال، مراجعه به روان‌شناسی که در این هوا تنفس کرده و رشد یافته، حتی از رسانه‌ی رسمی کشور مورد توجه و تبلیغ است؛ هر چند که این مراجعه به علت نیازی باشد که این نیاز هم برخاسته از نفوذ همان فرهنگ و تکنولوژی است.

این تنها بخشی از تفاوت مفاهیم «انسان»، «روان»، «علم»، «آزادی» و دیگر مفاهیم بنیادین، در فرهنگ مبدأ و تأثیر آن در لایه‌ی ادبیات فرهنگ مقصد است. سخن در باب دیگر تفاوت‌های این مفاهیم و تأثیرات آنان بر فرهنگ‌ها، مجالی دیگر می‌طلبد.

۱. مصدر باب «مفاعله» از ریشه «ع-ل-م» به مفهوم تبادل علم.

۲. یا به معنای اصحّ تهاجم فرهنگی، به‌معنای وارد کردن اجزای فرهنگی به فرهنگ دیگر، به هدف قلب فرهنگ مقصد.

۳. Ape and Essence، آلدوس هاکسلی، بوزینه و ذات، فرزانه شیخ، نیما، مشهد، ۱۳۶۷.

۴. بوزینه و ذات، ص ۴۷

۵. بوزینه و ذات، ص ۳۸

هویت علم دینی^۱

در بخش‌های گذشته چند دیدگاه عمده در باب هویت دین و معرفت دینی را بررسی کردیم. در این بخش می‌خواهیم دیدگاه قابل قبول‌تری در باب هویت دین و معرفت دینی را با عنوان نظریه «گزیده‌گویی» موردبحث قرار دهیم. این نظریه بیانگر آن است که دین، نه زبان به بیان همه‌ی حقایق هستی گشوده است، نه زبانش چندان صامت است که جز از طریق علوم و معرفت‌های بشری، یارای سخن گفتن نداشته باشد. دین در این تلقی، «گزیده‌گویی» است و سخن خاص خود را به زبان می‌آورد؛ به عبارتی نه از هر دری سخن می‌گوید و نه از گفتن هر سخنی بازمی‌ماند.

طبق آنچه در نقد نظریه‌ی دایره‌المعارفی گذشت، درواقع آیات و روایات ناظر به هر چیزی است که در حیطه‌ی منظور اصلی قرآن، یعنی «هدایت»، قرار می‌گیرد. در نظریه گزیده‌گویی تصور بر این است که دین، عهده‌دار بیان هر سخنی و طرح هرگونه معرفتی نیست، بلکه سخن معینی

برای گفتن دارد و این سخن را به شیوه‌ای روشن و مشخص بیان کرده است، نه با ابهام و ایهامی که توان تحمل هرگونه تفسیری را داشته باشد. در قرآن بسیاری حقایق علمی و فنی وجود دارد که محل اعتنای قرآن نیست و از آن‌ها نیز تا آنجا که ظاهر قرآن و تفاسیر موجود ما نشان می‌دهد، سخنی به میان نیامده است. برای تقریب به ذهن می‌توان گفت که قرآن همچون متن یک سخنرانی است که گوینده در آن کوشیده است تا مطلب معینی را تبیین کند؛ اما به‌تناسب مقام، سخن خود را با آوردن برخی شواهد از حقایق هستی، امور تاریخی و نظیر آن همراه کرده است. با این حال، همواره در پی آن بوده است که سخن اصلی خویش را به‌پیش براند. به همین دلیل، هرگاه سخن به بیان حقیقتی نجومی، زیست‌شناختی، تاریخی و نظیر آن می‌رسد، تنها به‌قدر حاجت و اقتضای مقام، اشاره‌ای صورت می‌پذیرد و سپس رشته‌ی اصلی کلام که همان هدایت آدمی است، پی گرفته می‌شود. حال اگر روان‌شناس و جامعه‌شناسی که دل درگرو علم موردنظر خویش دارد، قرآن را به نیت آن بخواند که از آن نظام جامعی در این علوم دست‌وپا کند، از



سختی‌های مکرری که در بحث موردنظر ملاحظه می‌کند، آزرده خواهد شد. درحالی‌که با نظر به غرض قرآن، سخن کاملاً پیوسته و منسجم است و اگر جز این بود که قرآن یکی از این مباحث را به‌طور کامل تا انتها پیش می‌برد، در آن صورت در قرآن کژی حاصل می‌شد. این کژی و راستی در حیطه‌ی اغراض مختلف، معنا خواهد یافت.

در قرآن برای دعوت از انسان برای نگاه مشرفانه به مراحل و منازل مختلف زندگی خود، نظر بر آن است که وی با برخوردار شدن از این بصیرت، آمادگی شتافتن در راه و چشم داشتن به مقصد اصلی و خودداری از مکث‌ها و پرسه‌های گزاف و بی‌حاصل را خواهد یافت. این همه، در جهت غرض اساسی قرآن است. از این‌رو در آن چنین می‌خوانیم: «بدانید که زندگی دنیا، در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون جویی در اموال و فرزندان است. مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن به شگفتی اندازد، سپس خشک شود و آن رازرد بینی، آنگاه خاشاک شود.»

در باب این آیه شیخ بهایی معتقد است ویژگی‌های پنج‌گانه‌ای که این آیه ذکر می‌کند، به‌موازات افزایش سن و مراحل زندگی موردتوجه قرار گرفته‌اند؛ یعنی بازی با دوره کودکی، سرگرمی با اوان نوجوانی، آرایش با دوره بلوغ، فخرفروشی به حسب و نسب با پا گذاشتن به سن، و سرانجام فزون‌طلبی در جمع مال‌ومنال و اولاد با دوره‌ی پیری ملازم است. این برداشت از آیه می‌تواند دلالت‌هایی درباره‌ی برخی ویژگی‌های روان‌شناختی آدمی در مراحل مختلف زندگی و نحوه‌ی ترتیب و ترتب آن‌ها داشته باشد. با طرح این پرسش می‌توان به دلالت‌های مزبور راه جست: «چه خصایص روان‌شناختی در هر یک از این مراحل زندگی آدمی وجود دارد که می‌توان در آن‌ها از چنین لغزش‌هایی سخن گفت؟» مثلاً در دوره‌ی کودکی سخن از بازی به میان آمده است و می‌توان از آن به این دلالت راه یافت که در دوره‌ی کودکی، خصایص روان‌شناختی چون فعالیت، تحرک و خیال‌ورزی وجود دارد؛ چنانکه صاحب‌المیزان در تعریف بازی می‌گوید: بازی آن عمل منظومی است که با غرضی خیالی انجام می‌پذیرد. با این حال پرسش‌های فراوانی در اینجا وجود دارد که در یک نظام روان‌شناختی، نیاز به پاسخ آن‌ها است، اما این آیه در مورد آن‌ها سخنی نمی‌گوید؛ به‌طور مثال خصیصه‌ی خیال‌ورزی چگونه و در چه سنی آغاز می‌شود و خود چه صورت‌هایی پیدا می‌کند و نیز اینکه بازی خود چه انواع یا زیر مرحله‌هایی دارد. همچنین، این آیه به‌طور کامل به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد که مراحل تحول ذهنی و روانی آدمی چگونه از هم متمایزند و چه ویژگی‌های ذهنی و روان‌شناختی در هر مرحله به ظهور می‌رسد.

حاصل کلام آنکه دین در نظریه‌ی گزیده‌گویی، چنین تصور می‌شود که سخن و پیام معینی را برگزیده است و خود در باب آن، و نه در هر بابی سخن می‌گوید و منتظر پرسش پرسشگران نمی‌ماند. در بیان این سخن، ممکن است از حقایق مختلف هستی یادی به میان آید، اما تنها در محدوده و اقتضای سخن اشاره‌شده صورت می‌پذیرد.

۱. ادامه مطلب شماره‌ی قبل

برگرفته از کتاب هویت علم دینی، دکتر خسرو باقری

رویکرد شناسی روان‌شناسی اسلامی

رها
بند
ان

در این شماره به معرفی مقاله‌ی «ماهیت روان‌شناسی اسلامی، پیشینی یا پسینی؟» نوشته‌ی آقای محمدحسن ابراهیمی دهشیری و دکتر مریم صالح‌زاده می‌پردازیم. این مقاله تلاش می‌کند معنا و مفهوم روان‌شناسی اسلامی را از زاویه‌ی دیگری پی بگیرد و به این سؤال پاسخ دهد که روان‌شناسی اسلامی ماهیتی بالفعل و تحقق‌یافته دارد یا مفهومی بالقوه و امکانی است که می‌توان آن را محقق ساخت؟

«ماهیت پیشینی روان‌شناسی»، دیدگاهی است که در آن، این اعتقاد وجود دارد که روان‌شناسی اسلامی موجودیتی از پیش دارد؛ به گونه‌ای که می‌توان مفاهیم و موضوعات روان‌شناسی را - که در دیدگاه‌های معاصر انعکاس یافته است - در قرآن و روایات شناسایی و بازخوانی کرد و بدین سان از روان‌شناسی اسلامی سخن گفت. پژوهش‌ها و کوشش‌های بسیار در اتخاذ چنین دیدگاهی انجام شده است که نمونه‌ی بارز آن را می‌توان در کتاب «قرآن و روان‌شناسی» نوشته‌ی محمود عثمان نجاتی و «اسلام و روان‌شناسی» اثر محمود بستانی ملاحظه کرد.

نجاتی کوشیده است بیشتر مباحث مطرح در روان‌شناسی را در قرآن جستجو کند. رویکردی را که نویسنده در کتاب به کار برده است، می‌توان «رویکرد تابعی» نامید. در چنین رویکردی، تلاش می‌شود متون و دلایلی از کتاب و سنت آورده شود که یا در جهت تأیید آنچه در نظریه‌های روان‌شناسی آمده و یا در جهت اثبات تقدم اسلام در مسائل روان‌شناسی باشد. روشی را که نجاتی در اتخاذ چنین رویکردی از آن بهره برده است، روش «معادل‌یابی تطابقی» است. مفروضه‌ی اصلی نجاتی این است که هر آنچه در علم روان‌شناسی است، در قرآن نیز پیشاپیش مطابق با آن وجود دارد، اما نه به شیوه‌ای متفاوت، بلکه مطابق با آنچه روان‌شناسان قرن بیستم گفته‌اند. رویکرد تابعی با بهره‌گیری از

روش «معادل‌یابی تطابقی»، محدودیت‌هایی چند در پی خواهد داشت: نخست آنکه، رویکرد تابعی واپس‌گرا است، چون نظری تازه و نو در آن بیان نمی‌شود و دانشی را نمی‌افزاید و معرفی را سبب نمی‌شود. برای مثال، نجاتی بارها در کتاب خود ادعا می‌کند که یافته‌های روان‌شناسانی چون فروید، چهارده قرن پیش در قرآن آمده است، اما گویا آنچه قرآن می‌گوید، همان است که امروزه گفته‌اند. دیگر اینکه چنین رویکردی، دربردارنده‌ی تصویری اثبات‌گرایانه و علم‌پرستانه از دین است که با «دین علمی» همخوانی دارد و مفهومی موجه و پذیرفتنی نیست.



بستانی تلاش کرده است تا مباحث روان‌شناسی را بر مبنای دیدگاه‌های اسلامی شناسایی کند. او در کتاب خود کوشش می‌کند که مفاهیم روان‌شناسی را از دیدگاه معصومین (ع) به شکلی متفاوت از آنچه در نظریه‌های معاصر - یا به تعبیر خودش روان‌شناسی مادی - بیان شده است، جستجو و استخراج کند. به نظر می‌رسد پیش‌فرض اصلی وی آن است که در روایات اسلامی، مفاهیم و موضوعات روان‌شناسی به شکلی متفاوت، اما دقیق‌تر و کامل‌تر از روان‌شناسی معاصر آمده است؛ از این رو، به «معادل‌یابی تخالفی» روی می‌آورد، زیرا بیشتر مباحث روان‌شناسی از دیدگاه اسلام را در مخالفت و تضاد با دیدگاه‌های معاصر

پنداشته است. بهره‌مندی از روش معادل‌یابی‌های تطابقی و روش معادل‌یابی تخالفی، سبب شده است که برخی مفاهیم دینی به مفاهیم و موضوعات صرف روانی فروکاسته شود.

بر اساس آنچه گفته شد، ماهیت پیشینی روان‌شناسی اسلامی محدودیت‌هایی در پی دارد. از این رو، به جای آن می‌توان از ماهیت پسینی روان‌شناسی اسلامی سخن گفت. ماهیت پسینی روان‌شناسی اسلامی، دیدگاهی است که در آن نظر بر این است که روان‌شناسی اسلامی موجودیتی از پیش ندارد و باید به وجود آید.

در ادامه‌ی مقاله، نویسندگان با استناد به نظریه‌ی رایشنباخ مبتنی بر تفکیک گردآوری از داوری از آن به‌عنوان پشتوانه‌ای برای توجیه ماهیت پسینی بودن روان‌شناسی اسلامی استفاده می‌کنند. محور قرار دادن نظریه‌ی رایشنباخ (تفکیک گردآوری از داوری) سه پیامد خواهد داشت: نخست آن‌که روان‌شناسی اسلامی نوعی علم دینی است، بنابراین مفهومی است امکانی. دوم اینکه نقصان فلسفی معادل با بطلان تجربی نیست؛ از این رو، تحقق روان‌شناسی اسلامی به معنای نفی نظریه‌های روان‌شناسی معاصر نخواهد بود و سوم، اهمیت پیش‌فرض‌های نظریه‌های علمی است که پیامدش توجه به زیربنای نظریه‌های موجود روان‌شناسی و کوشش برای تدوین نظریه‌های نو بر اساس پیش‌فرض‌های اسلامی خواهد بود.

نتیجه‌گیری نویسندگان در پایان این است که در ماهیت پیشینی، سخن از «دین علمی» و در ماهیت پسینی سخن از «علم دینی» است. دین علمی موجه نیست، اما علم دینی موجه و پذیرفتنی است. همچنین، در ماهیت پیشینی آموزه‌های دینی (آیات و روایات)، فرضیاتی روان‌شناسانه، انگاشته می‌شوند و در ماهیت پسینی، آن آموزه‌ها پیش‌فرض‌هایی‌اند برای ایجاد نظریه‌هایی جدید در روان‌شناسی. اگرچه پیشینی‌انگاشتن روان‌شناسی اسلامی، با انگیزه و نیت اسلامی کردن روان‌شناسی صورت گرفته است، محدودیت‌هایی دربردارد؛ به گونه‌ای که در ماهیت پیشینی تصویری علم‌پرستانه و اثبات‌گرایانه از آیات و روایات ترسیم و در آن، آموزه‌های دینی به مفاهیم صرف روان‌شناسی فرو کاسته می‌شود و نیز معرفتی نو را سبب نمی‌شود و یافته‌هایی جدید را برای روان‌شناسی در پی ندارد. برای رهایی از آن محدودیت‌ها می‌توان از پسینی بودن، سخن گفت و روان‌شناسی اسلامی را امکان و بالقوه‌ای پنداشت که می‌توان آن را محقق و بالفعل کرد.



علامت سؤال محدثه شاه حسینی

قسمت دوم: مهم است که قصه را چگونه برایتان تعریف کنند!

زیاد پیش می‌آید که افراد برای اطلاع یافتن از چستی موضوع یک رشته مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره سراغ تاریخ آن بروند و از این طریق بخواهند روند شکل‌گیری و تغییر و تحولات آراء اندیشمندان تأثیرگذار بر آن رشته‌ی علمی را پی‌گیری کنند. معمولاً مواجهه‌ی ما در این جور مواقع عادی است. چندان به خود سخت نمی‌گیریم و احساس نمی‌کنیم که سردرآوردن از تاریخ آراء مطرح‌شده در رشته‌ای مثل روان‌شناسی چالش خاصی برای ما ایجاد کند. در این میان، کسی مثل بی.آر. هرگنهان^۱ نوشتن «تاریخ روان‌شناسی» و اساساً در کج چستی رشته‌ای مثل روان‌شناسی در پستر تاریخی آن را امری پیچیده می‌یابد تا جایی که نهایتاً بهتر می‌داند که بگوید آنچه روان‌شناسی را «روان‌شناسی» کرده است، فعالیت‌های حرفه‌ای روان‌شناسان است و هر کدام را باید با روش، موضوع و فرض خاصی که در مورد ماهیت انسان در نظر می‌گیرد، شناخت. آنچه تاریخ‌نگاری روان‌شناسی را برای او سخت می‌کند این است که هرچقدر هم که تلاش کند نمی‌تواند تاریخ جامعی از تمام آنچه در ارتباط با روان‌شناسی در تاریخ اندیشه‌ی متفکران، گذشته است فراهم آورد و تنوع آراء ایشان را در آن بگنجانند. از این رو، ضمن نام بردن از برخی انواع تاریخ‌نگاری تلاش می‌کند روشی دربرگیرنده برگزیند. توماس تئو^۲، نویسنده‌ی کتاب «نقدی بر روان‌شناسی» به‌طور عمیق‌تر و نقادانه‌تر به امر «تاریخ‌نگاری» نگاه می‌کند.

کتابی که او نوشته است به عبارتی تاریخ اساسی‌ترین نقدهای واردشده بر روان‌شناسی در طی شکل‌گیری این رشته است. او ضمن نام‌بردن از انواع روش‌ها در تاریخ‌نگاری، توضیحی از هر کدام ارائه می‌دهد و نهایتاً با معرفی روش خود در روایت تاریخ نقدهای مطرح‌شده در این حوزه، کار خود را آغاز می‌کند. آشنایی با این زاویه‌ی دید، یک تأثیر اساسی در نگاه خواننده می‌گذارد و آن این است که متوجه می‌شود تاریخ را به روش‌های مختلفی می‌توان روایت کرد! به‌طور مثال میان رویکردهای «تاریخ‌نگاری» و «حال‌نگاری» در تاریخ‌نگاری تفاوت وجود دارد. در رویکرد حال‌نگر گذشته‌ی روان‌شناسی از افق وضعیت کنونی روان‌شناسی بررسی می‌شود به طوری که انگار در زمان حال، روان‌شناسی در پیشرفته‌ترین مراحل خود به سر می‌برد اما در رویکرد تاریخ‌نگر آنچه در گذشته مطرح شده است از افق دید خودش مورد بررسی و قضاوت قرار می‌گیرد. این یک مثال از توانایی برای بررسی تاریخ یک حوزه از زاویه‌های مختلف است. با نظر به نکات مهمی که ضمن تاریخ‌نگاری غیرسنتی مطرح می‌شود ممکن است این فکر در ذهن ما جرقه بخورد که روان‌شناسی تجربی و آزمایشگاهی آن‌گونه که در برخی کتاب‌های تاریخ روان‌شناسی و نیز کلاس‌های درس، قله‌ی رشته‌ی روان‌شناسی به لحاظ روشی و موضوعی در نظر گرفته می‌شود، چندان اثبات‌شده و حتی مقبول همگان نیست. ممکن است سؤالات مختلفی ایجاد شود؛ از جمله اینکه آیا روش غالبی در تاریخ‌نگاری باعث شده است تا رویکرد خاصی در روان‌شناسی بیشتر از بقیه مقوم رشته روان‌شناسی به شمار آید؟ چه اتفاقاتی به لحاظ فلسفی و نیز جامعه‌شناختی موجب غلبه‌ی روش تجربی در روان‌شناسی شد؟ آیا امکان آن وجود داشت که نگاه‌های متمایزی در روان‌شناسی که از لحاظ روش شناختی و نیز انسان‌شناختی با روش کمیت‌گرایانه‌ی امروزی تفاوت داشتند به صورت روش غالب در آیند؟ با نظر به اینکه برخی روان‌شناسان، در طول تاریخ، روش علمی (تجربی) را به‌عنوان چارچوب نظریات خود نپذیرفتند آیا این امکان وجود دارد که راهی کارآمد و معتبر به جز روش علمی در پیش گرفت ولی همچنان به این فعالیت‌ها نام روان‌شناسی نهاد؟

۱. از مورخان روان‌شناسی و نگارنده‌ی کتاب «An introduction to the history of psychology»
۲. استاد روان‌شناسی نظری و انتقادی در دانشگاه بورک تورنتو و نگارنده‌ی کتاب «The critique of psychology».